

رنجت بلند خود امیدوار است  
در و بلند از حشمت نااعتبار می  
بنصب چه شد نیست که نهادی  
مرا هرداری را ز هر دار است

من آن شاعر م شکر بقدر که دارم  
که گرد هر یاقوت یکدانه گرد  
بلکه از معنی هزار فصیح  
چو محترم تو دارم چه حاجت به حرم

اعتماد الدو لا التما سراور پذیر فته از خدمت هر داری معاف داشت و در سلاک بلاد زمان جهانگیر  
 منتظر ساخته خداوند رئیسی او کوشید که بپایه ملک الشعرا رسائید تا رنج بدآوری و دیگر کتب  
معجزه و ناطق اند که اکبر با شاه از پایه اسلام افتاده بود تا بجایی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا  
دین لایهی تو ان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین پندوان بسندیم خود من چند خسته  
مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر حکم بر طریق پریش میر اشید و قفقی طالب راحکم پریش  
تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسائید دریش خود را مخنو طو شست قطعاً این اتفاق

چه سر بلکه گردان تراشید می  
من این شست سوzen تراشید می  
برسم بر همن تراشید می  
ند از بزر خسرو من تراشید می  
پی زیب دامن تراشید می  
که سو وقت رفتن تراشید می  
سر از صفحه تن تراشید می

سفر سینه صاحبا در نه من  
بناخن با تیغ از رو سخور  
سر و ریش را بر و بر دست و مثرا  
ازدواجن گمیاه خدا کشته را  
که سنبل چو آراشش دامن است  
چو من را سهم خارج از رسم تو  
و گرنه بایان ابروسی تو

عمر طالب اکم و غاگر دودر عدین شباب شست و تلشین و الاف آشنی بضم احراء غ حیش  
را خاموش کر و طالب اور وصف و قصیده گفته و عجب حق این خدمتگزار کامل عیار چا آزو

از زرگرسستانه کنی خالیه سهانی  
بر گوشه چشم اثر نافه گوشانه  
با آنکه درین باعث نه شفتم نه صهانی  
کار احمد نگیری و می باز نادره زانی

مان امی سکین امیونی مشکین خطا می  
آمیو اگر از ناف بود ناف دخواهیست  
ستستانه روی بر ورق لاله نزین  
اخمد بکه گیر در حست نظمه شب روز

از بوسه تر عارض خوبان خطای  
تو باس مفطوع چه سان غمہ ای  
مانند عروسان فسر جلوه نهای  
با آنکه چو طاووس همیشی پاری  
صد کو هر زن سفتة بر ارمی چو زلای  
مشکلا هم نواب نهی بیت نهای  
هر خنده تا ساق نهان چو ملای  
از حبس هم قندی و از حبس خطای  
کما هی ششم آنکه کرام او را زلای  
صد نخمه ای همه رضی وادای  
الوده نگرد گله عضو ریای  
بر پایی تو فسته تدر وان ای  
شک نیست که مویی بنان تو عصای  
بزرانه نی تو کوهه صر تود رای  
ای شغل تو چون لف تبان خالی سیان  
در گوش دلم کویی که مست چه ای  
در تو طبیه مرح جهان داده بای

آن نگی متی که کنی غالیه الود  
سر بعد بر میں فتد از حالت گفتار  
و اینم انگشت خرامی نیز است  
و اغ اندز رفشار تو بکجان ف تدر وان  
چو چشیدنی خوطه سراز بر  
در گونه شیشهی بی شخمه زن اما  
خاک قدست صداف تراز آجات است  
زیر قدمت فرش در تهایی نشان  
که هی دو میں سعیف لسان اشعاری  
با آنکه بینی هست سرمه دز بنت  
خون در بندت برده بنوعی که دست  
آن خطکه که طاووس خرامی کنی هنگ  
خود از در و احشایی دسته مبارا  
زان و که در الازمه زانو نمی کوه است  
ای خامنه شکین قم اسحاق رسید است  
دارمی بشیفته سودا می نهای  
در زیر بست زمزمه هست همانا

اضمای از تخلصات اوست تمیز بهار میکند و میکند

از ملاقات شنیم گفتشان  
شعله شناسی شاخ ارخون  
چچور گ از صدمه باو خزان  
آب و باد آن رهشان بیان  
نمای جهود را برد با دارسیان

بردم طاووس گلی بویا شود  
بکه آتش فیض نم کبرد ز از  
مرعکان افتد میست از شخسار  
انداز فرست چو یابند آنکه  
طوق قمری را پرداز از کنار

آتش غاره بگوش باخمان  
پسند از غرفت بخود چون حیزان  
از قدم تا فرق بر سند گران  
سوی دارالعدل دار امنیت

لین خبر چون از زبان عذریب  
غنجمه سامان کمچنان چین چین  
و آن دوزد خانه می را در کشید  
پس پی حکم می است آورد

### بعد از هر سه ماه

زیان موسن از شنگ قماوه ون

چون کل خن فرزانه دستال

آنقدر اشعار طلب امی کفای میکند و خاصه از سخن اشعار غزل معاف داشتم که نمذکوه از اشعار انتخابی غزل او را از میان مرده و مکر رایگان شدند تا بغیر خصوصی میشد

گلکل زیاده چون پر طاوی شده

اما وہ ہزار دہن دوسته

خان آزاد و این بیت را نام طلب امی اور وہ و نام میر عبد الغنی تفسی که باب لغین محظوظ ختم نام اوست نیز گرفته کنن مجد و قوان داشت که عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت فخری دفا نکن شیخ محمد علی خزین دواویه اشناخته بیت مذکور را نام میر عبد الغنی تفسی نوشته اند غنی ماید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و اینچیز در مجمع النقاد این باعی نام میر عبد الغنی تفسی و زاده علیخان سخا تخلص سرد و گرفته به

ول خبره بود گری که سیم

عمد برہ و فاستست عیت

ما این سمه اشناخان شنست عیت

در پیش قدر ہر سگی بیان ما

و شیخ محمد علی خزین دواویه اشناخته بیت مذکور نام میر عبد الغنی است اور وہ اند میر عبد طالع عجمی ارد که متاع او مفت بغارت میر دطفه اینکه خان آزاد در مجمع النقاد سیم ہمین یک بیت و یک رباعی از میر اور وہ بیت درست طلب امی در رباعی احصه سخا

و غنی بخاره ضمیر دیده

### حروف الفاظ را تجھے

طہس فارسی یا حکیمت فریں ابو نصر فرازی و ریاض فلسفه اسلامیه تادا ای جباران اور احمد الحکیمی میتویسند و شاعریه است حسن پیرش تفصیل شد سچ خواطر و جواہر خیریت

خدا من جل جلال بعضاً رسوا و بیانش پنشاط آوردی بیال هنی و نسخه دیوانش قابل درزدی در ام الوفی  
ما وح فزل ارسلان بود آخر از در سجیده نزد آنایک ابو بکر بن جهان پیلوان محمد فاتح بلوازم  
اکرام اخلاق انصاف پیاسال وفات او بر وايت و ولتشاه شفته ثمان و حسین و خسما ته و بقول  
صاحب هفت اقلیم شنین نعمتی خسما ته بشی در مجلس آنایک این باعی انشا کرد و هزار شان

## سرخ صلب یافت

سریت زمانه را بجا می برو	ای ورد ملائکه دعا می سر تو
ستروں من باد خدا می سر تو	باد سمن تو بام شمشیر تو گفت
برآش اان این باعی گفت	

ذر عدل تو حبان ظلم و فتنه کند حق است	شماز تو کار ملک و دین باز است
کردند موافق است که بوکبر حق است	در عهد تو راضی و سنبی با هم
صراحت مارنج صحیح صادق رفقن طبیر شیراز و ایحکایت شبیت آنایک ابو بکر والی انجادو	هزار کتب مارنج معلوم مشود که آنایک گونه مساخر و محمد و حشیخ سعدی است که در شفته ثمان
و از کتب مارنج معلوم مشود که آنایک گونه مساخر و محمد و حشیخ سعدی است که در شفته ثمان	و حسین و خسما ته فوت کرد و اللهم اعلم طبل قطبود طلب شتر گفت و بعرض فزل ارسلان سرانید و
بعایت شتر خاصه از تحمل مشقت سکانی کرد و بدان ای بیات ازان قطع است	بعایت شتر خاصه از تحمل مشقت سکانی کرد و بدان ای بیات ازان قطع است

کشد و فاق نور بمحون شتر شیر و فراز	ای اشی که فلک اهمار در بین
چراشتران عرب بزنان ای اهل حجاز	خرد بر قص در آمدز شوق نهست تو
نه زور بارکشیدن نه قوت پرواز	زمانه ای خصم تو چون شتر مرغ است
نه از نهایت کارگاه و نه از آغاز	بسان شتر دلاب گشته سگ زدن
قاد و چون شتر بجهار در تگون تاز	خدای گلانا من بند و مدن بودم
که صد شتر نکشد آن نعمتی در باز	کنون زری شتری هست بر دلم زاری
شکنده ام که شکنده هست شاه بند و لذ	حکایت شتر دلاب پ و اعرا ای
کما هتاب قبول سرمه که پاهم باز	مریک در شب افلام کم شمع هست خ

نیز است بعضی اعرابی که در شب تاریک در شتر را کرد و در بخشی این دامنه هنر شتر است که نهاده

ما طبع کر داع ای دیدکه مختار شتر با خشی بند شده است خوش قوت گردید و ماها ای خطاب کرد هاین دو بیت در مرح ار انشا کردند **ن** مذاقا قول و قول فیک ذ خضره و قد کیفیتی لتفصیل و الجمله ای ان ثلت لازم است که این اوقات اوقلت زانک بی فهم و فعلاً یعنی پس گویی حال اینکه گفتگویی هن رتو تگ است که گنجانش شنازدار و تحقیق شستگنی کرد سی تو مر از تفصیل و اجمال مرح خود چرا که اگر گوییم همیشه بلند باشی پس تو چیزی مانگو یعنی زنیت دهاد نه از پروردگاری من پس ای تعالی کرد و هست حاجت و عاصی من هبست دیوان ظهیر آمده خانه سف و جلوه کاه پریزاده ای خوش سی هست از جمله کلام اوقصید هست هشتاد و همان بیت کسی که مطلاع میکند میشناشد که قوت یافته او بچه مرتبه هست برخی از شبیت آن نقدم می آید **ن**

محل از سر ایچه خلوت رو دصفه بار  
اگر بنوک فت که صورت کشند یگاه  
که مد فی سرو کارش خود چرخ باخان  
که باو غالیه سانی هست و ابرلو بوار  
فرمغ آتش گل کرد ه عاشق دیدار  
چرا بقص زدن خوش بس آمد ه آچناد  
در از کرد زبان حین مسح در گفتار  
چو شامه ای خطر برسی د مسید کرد غدار  
منوز ناشد ه در پشم او نشان خمار  
در و چنانکه در اشنا می سال فصل بیهار  
چنانکه نکهت عذر طبله عطه ار

سپیده دم حوزه ای خیره در گلزار  
زا عتمدال هو ایکم جانوز نیزه  
سر و دخوار کن از اغذیه نه بتجه  
عد و سیانه مگر جلوه میکند امر و ز  
کلیم و از رشاخ درخت بلبل را  
هنوز سرو چی در نیامده هست برض  
هنوز ناشدی سوسن بند عهد آزاد  
چمن نیوز لب شیر ای ناشسته  
نهادنگ کسر عنای بخواب متسی سه  
جهان باین صفت از خور می در محل شنا  
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید

**ظمه مخالف حولی دارد ار ای جمله هست **ن****

تاج دین سخرا حرار جهان ببریم  
بعود شاهجهان باز و مسلمانی  
کسی فعل قو اگاه بیت پندار می

ز آتش محنت من گل بد مر لخواهد  
و گر مکن مدوز لف کافرت که قویست  
بهر خجا که کنی بزم ایه بند سی جرم

بز درگاه جهان پهلوان سستگاری  
مرار مسکد کرد سانحه با سماں فرماد  
چونایی حاصل فرماد من بود همه  
بر سماں و شنیدند همه و کیوں نش  
که از پهله بین بزرگت آیوش

زمانه را بمنه دانند کو نیار دارد  
درین زمانه چو فرماید رسنی با هم  
اگر غایت شاههم چو چنگ نتوارد  
رسید ناله من فرق ما هر خ  
اگر بجهت خسر و نیزه مسند زان است

## بعد تهیه دکارت

آن ذکم از سخنی باشد و از نیزی  
آسمان گفت سر و کناری دیگری  
مگر از نبندگی شاهجهان بخبری او

سخن سوس آزادی آرم گفت  
دوش ناگه سخن او زبان آوردم  
چند گوئی سخن سوس و آزادی او

دولتشاه گوید اکا برو افضل سبق که سخن طبیعت را با طراوت تراز سخن انوری است و ارجوا جمه  
محمد الدین همکفاری درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرد که سخن انوری افضل است و میرزا  
عبد القادر بدل در حق انوری قطعه گفت که صراع آخر این است ع بعنیش بـشـو اـلـفـاظـاـوـ  
مولف بعرض صاحبان طبع سلیم میرزا ند که گفیت هست عـدـادـشـاعـرـاـزـدـیـوـانـخـاصـاـوـکـهـعـبـارـتـ  
از ذکره ها و بیاضه است قرار واقع جلوه ظهور عنیجا یدکه درین مواضع غالبا اشعار انتساب الائمه.  
سیـشـهـ کـبـفـیـتـ کـمـاـخـهـ اـزـدـیـوـانـ عـامـ اوـکـ بـارـگـاهـ جـمـیـعـ زـادـنـاسـیـ طـبـعـ اوـتـ سـمـتـ وـضـوحـ  
مـیـ یـاـ بـدـ دـیـوـانـ طـبـیـعـ اـنـورـیـ موـاجـهـ کـرـدـهـ بـایـدـ دـیدـ کـهـ صـفـاـذـنـزـاـکـتـیـ کـهـ کـلامـ طـبـیـعـ دـارـدـ اـصـدـگـرـ  
کـلامـ انـورـیـ نـگـرـدـیـعـ منـاقـشـهـ درـ بـهـیـ اـجـلـیـ غـیرـمـکـارـهـ چـپـاـشـدـ لـکـنـ مـیـزـاـ بـدلـ لـتـکـدـیـ بـولـ  
شـکـرـکـهـ اـسـتـزـارـ اوـکـرـدـهـ وـ الـفـاظـ نـاطـقـ مـلـأـمـ مـرـزـبـانـ آـوـرـیـ اـیـنـ سـمـنـشـاـ بدـمـیـزـاـ دـرـ کـمالـ حـسـنـ خـلقـ بـودـ  
صدـ درـ اـنـقـسـمـ نـاسـرـ اـزـ زـبـانـ اوـرـنـهـایـتـ اـسـتـعـادـهـتـ بـخـاطـرـ فـارـمـیـگـزـدـ شـاـیـقـ فـاقـیـهـ اـنـورـیـ  
مـیـزـاـ رـاـ بـرـسـهـ نـظـمـ اـنـ قـطـوـ خـصـوصـ صـرـاعـ مـذـکـوـرـ آـوـرـیـ اـزـ قـبـلـ مـعـاـمـلـهـ صـاحـبـ بنـ عـبـادـ  
وزـیرـ کـهـ قـاضـیـ قـمـ رـاغـلـ کـرـدـ وـ نـزـشتـ بـاـلـهـ اـلـقـاضـیـ سـبـمـ قـدـ عـلـمـاـ کـهـ فـقـرـ قـاضـیـ بـعـصـاـ حـبـ نـوـشتـ ماـ  
غـرـلـتـنـیـ الـاـلـبـنـهـ الـقـفـرـةـ الـمـيـشـوـمـ بـعـنـهـ غـزلـ نـکـرـدـ مـرـاـمـگـرـاـیـنـ فـقـرـهـ حـسـرـ کـهـ قـافـیـهـ وـ حـاسـ فـمـ بـعـثـ  
غـزلـ شـمـ بـسـرـهـ اـنـورـیـ هـمـیـنـیـ خـرابـیـ کـرـدـ وـ نـیـوـلـاـ دـیـوـانـ طـبـیـعـ وـ اـنـورـیـ بـعـطـالـعـدـ فـقـرـدـ رـاـ مدـهـ دـستـاوـ

در تشبیه مخصوصی شفیع شمع ند کلام هر دو در بینجا قدم نمیزد که اند از هر کدام فی الجمله فهم مشود نظر گوید

آفاق کرد و کوت عدایان شعا  
شکل همال چون سرخ گان شهر بار  
تویی که آن بخط خنی کرد و شد ملکا  
مانند کشته پی که زدر یا کند گذار  
آهنگ در شیدن او کرد و از خوار  
اقاده در کناره در یا بخیف وزار  
قویی در نظاره و خلقی در استقرار  
کفت که اسی متجه الطاف کرد کار  
کز کار بگاه غیب هم گرد و آشکار  
از گوشوار و روکن کند این نفر گوشوار  
گیتی ز ساعد که ربو داشت این سوار  
وریکر پست چراشد چین ز نزار  
دانی که چیت با تو گویم با خدار  
هر ما و برسش نهد از هر افغان

چون رز عین طاییه مشبک شت سخا  
پیدا شد از کراته میدان آسمان  
دیدم نزد رخته رین شخت لا جوز  
دویی فلک چون بجه در بیا و ماه نو  
یا بر شال مایی بیش میان آب  
یا همچو بیش آمد و ببردن بطن جنت  
در معرض خلاف جهانی زمزد وزن  
سن با خرد بجز خلوت شتا فتم  
مازاین نقش و لمح و شکل نادرست  
آن شاهد از کجاست که این روح خوش  
اگر دون رحابه که بریده است این طران  
گر حوم کوب است خواشد چند بروتا  
گفت اپنے بر شمرد می ازین جمله بمحبت  
فعل سمند شاه جهان است کا سماں

ظہیر این شبیب با سلوب صرخون تظریک داد و نقد است که پیش از اتمام تشبیه بچاد  
نذر محمد رح درست است

پیدا شد از کراته میدان آسمان  
شکل همال چون سرخ گان شهر بار  
خلاف قاعده شبیب واقع شمع و با تجاهی اور حقیقت همال و سلسه سار او از خود که در سما  
آینش می آید منافقات دارد اتری گوید است دوش سلطان چرخ آئنه فام به آنکه دستور  
شاه است غلام به از خوار نزد کاه افق ها چون مدست غروب داو زمام به دیدم اندر  
سو او طره شب به گوشوار فلک ز گوشه باشم به گفتگم نعل خنگ و سشور است به قره لعین  
دغزر آن نظام به احوال بیان شبیب و خدص هر دو امتداد طراحته باید که فیما مین بون بعد از این

شمع و حصل مالک ابن گیز بمنظلمی رازمی است که از شوارهای نهاده پیش از ظهره را رازمی درین محمد بن  
قدیب الدباب ترجمه او آورده در منح صحابه بن عباد ذریغ کویده

مه گردون مکر بجای گرفت نعمان	که نا لهد و تندش گرفت نعمان	لسان گوی سین بود و اکنون
برآمد بر فک چون نزک چنان	فکند این عمل زرین در سیمان	تو گفتی خنگ صحبت باختن کرد

خاقانی شروانی هم در منح قزل ارسلان فصیح میگوید و شبیب باه نویسنده نوون طیائع  
و متوجه سلاطیق را مشاهده و بهاید کرد که خاقانی و ائمه و ظهیره زریک عهد نوون و دیک چیز  
یعنی ماه نوزاد صفت نیکستهند معنی مه انداق هر کدام چه قدر تفاوت اقتصاده خاقانی گوید  
نه دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختهند نه. ماه نوزاد چون حمال ملطفه نکشند  
محتب گوئی باه روزه جامی شکست به آن شکست جامی را رسماً خاور ساختهند  
چرخ جادو پیشه چون زرین قوانح کرد کنم نه. دامن محلیش را شبیب مخور ساختهند  
وزریان حیرخ را گوئی چه سهوا اقتصاده بود نه. کان همین بین دامن دخواخته  
پاش بانگل قصده کردند اختران شب زده نه. کاسمان طشت و سبق خون با هنر ساختهند  
نیمه قندیل عیسی لود بمحاب روح نه. با مثل طوق هب شاه صفر را ساختهند  
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس ضمیم قاف گفته بروزان شمامه و صحبت ملک  
قاطع بفتح قاف بروزن شرایح شتحیق نافی باول نهیه اند رسید و آن پارچه گرد باشد  
که از گریان حابه و غیر آن بروان آزاد و ساحران را برای سحر بخار آید خاقانی در قصیده  
دیگر گویده همه در هموا می باشند چنان خیاط به سحر شر روش مدوز  
پارس ز دست گردون چه سحر نمایند نه. گرده ازان قوانح نیمی نشند نکره نه. و پیش  
شسر الدین طلبی سهم این شبیب و سخا صرا اسنده میگند هم ای دوچش هم ندانم حکم کی  
مانکه موقع مرکب خورشید کشور می چون زرگران صفحه ترا می نکاشند پیشکشتم قرآن  
شمنشاه خاوری باز بسیز رفق تصری اعتراض نیست به چون زرق غریب در پایی  
احضری نه. از نوزخوش طلمت شب را مدد و فرست هم. گر شمع خم گرفته این هفت منظری هم

چون عاشقان حنجه جگر پیش از میتاب باه بارویی زنگ شده و با قدر خوبی به اینها که  
 گفته شد همه و تمام باطل است به غل سند آصف جمیش گوهری به آین فضیل در دیوان  
 قاضی شمس الدین طبی بن جمله دادین نوشته بالقصد سال کذکاران ترجمه اوزمی گذشت موجود  
 است طرفه اینکه فضیل نذکور در نسخه از دیوان الفرمی هم و بعد شد لکن در نسخه دیوان الفرمی  
 که جزو مجموعه پاقصد سال است فضیل نذکور نیست این معنی تائید میکند که فضیل از قاضی  
 امیر خسرو دہلوی نیز در تعریف ماه نوساد سخن را روشن میکند به برآمد ما هم عید از اوچ گردان  
 طرب چون ماه نوشتم مردم فرزون باه ملوح آسمان نوی است یا عین که برآدن آمده  
 است از کلک بچون به گردش میست چندین نقطه انجنم به اگر کی نقطعه باشد بر سر نون به  
 سیمین اند رکوع آن پاره نوز باه هلاکش گوی خواهی خواه اذ والنون به همان حلقة گوش  
 پسر است په که دارو از کوکب رمکنون به سواد شام در پیش مه نوما گردیلی است در همکو  
 مجنوں به چندین ماه نو عید حجت است به مبارک باور فرات همایون به و بدرا چاحی ملقط لقطر  
 زمان با وصف بدربودن هلال رامیستاید و گریز بده سلطان محمد تغلق شاه شهر نایار  
 ده ملی نیاید <sup>۵</sup> این ابروز زین هلال رمضان است به یا غنیم سیمین بیت ملکه مان است به  
 یا پاره نور است که جیب که پود است به یار پسر برزیح میجاده که مان است به یا پاره سیم است  
 که بر صاعد زنگی است به یا پاره سیم است که بر غل روان است به برخوان فلک و نظر مردم  
 صایم به گه قرص درست است که بی فمیه نان است به یا ابروز زال است که بر شهیر غنیما است به  
 یا پیش سیم شاهنشاه جهان است به یا حلقة بکوش شه اقدم عراق است به بالغ سیم کسب  
 سلطان اوان است به سلطان سلاطین جهان شاه محمد به کامور مکین نبده او فخر زبان  
 و سلمان ساوجی اینی ما هنوز را انگشت نمی بازد <sup>۶</sup> دو شر بروح فلک خط معاویه آنده  
 سفیح گردان بآب زر محشی دین اند به زور ق زرین که در گرداب این ریاضی شیل به عرق  
 شد چوبی ازان برویی در بادین اند به مردم باریک بین اند خلقت تاریکه شب نانه اند  
 باریک در وشن معنی وادین اند به مشرقان خاک بعد از غل شاه خیر زر به بر میشو بلکه  
 شاه طغزادین بخ اند به کروه اند احیا دین بعیوی زندان بی به تابرین بیر کهن زین جلیلیت آن

بین اند به آسمان کو در قیا سی نیزین میروند از طراز سیگون و شمشاد بین اند +  
 استخوان پلتوئی ماه از سحافت شد پیده به با خود از پیری فکات رگ براعضاد بین اند +  
 مولانا نظام مهرآبادی نیز کمان سخن را در صفت ماه نواز طاق بلند می آورند ۵ طبق  
 کیش بهشت آنکه باشد شر فشار به خمین گرچه پیری ول بود بختار به بخشش اهل خود  
 زورق پازنیل است + در آب غرق شود زورق پربار به زکوه کندان فرما دیده  
 خسکه به که همچو قیش شنید بگات که سار به مغرب هست مک سطل که می صفت +  
 که غتششند گردش در این سیار به زور و تظر آید چو استخوان دشنه به لشان با وک  
 انگشت از صغار و کار به مرتبه حکم جانشیک بالایش به کند زقد نگو شار خوش  
 طاق هزار به برمی خود چو کشد زور رفع شد + بود بام دوتا همچو مردم عمار به  
 کشید صیر فی روز گوار نقره خام + برمی شد محک هر امتحان عیار به گرفته کوئی باش  
 و پر دلشتاب + برانی بازمی طفلان یاسمن خسار به بود چود امن و بی شکل خرمی گردید  
 گهی که بافت بلندی زور چو خش کار به بود معانه چون لازار اطرافش به ز قلب لاله  
 کند عقل نام او اطمینار به شود مدارج قدرش بلند سر هشیب + چنانکه مرتبه آل حیدر کار به  
 آینه مولانا نظام و صفت هلال رانیم ناب می نگارد ۵ شب بخوم از بمحروم داشت  
 آورده اند به وزمه فوتازه حرفی در میان آورده اند + نی غلط کردم که رسما جاتان مغرب +  
 طوف آینه رون زاینده دان آورده اند + بازگوید عقل روشن چشم اختر می بود به برگ  
 کامی هر آن از کمکشان آورده اند + زر شان طشتی مخبر شاکر که گشت بود به جام زندا دان  
 در و نیازه قصه کان آورده اند + زر شان طشتی مخبر شاکر که گشت بود به جام زندا دان  
 طشت زر شان آورده اند به برسد بر سلطنت بشت شاه زنگبار به از برانی سیکش اختم  
 کمان آورده اند + مقلم اقط زند احوال سنجانه خادمان این دستان استخوان آورده اند  
 ابر گلگون خاسته از سوسی کوہ با خضر به بحر طوف نام ملی ناد دان آورده اند به لفتشند  
 قضا شجفت با اوراق سیم به برهش پیش طاق آسمان آورده اند به دیگر احمد شفیع  
 سیم طرانی نیز تعریف ماه ناخن بدل نیزند ۵ نماز شام که خوشید ازین سر ای سروره +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور به هلال عید را وح افون نایان شد به منود گوشة ابر و تجلی از رطبه  
 شکسته زنگ وضعیف از جدائی خوردید به چنانکه بیدلی از یار خویش افتاد و در به غبار کلفت از  
 بکه بردازد لبها به نشسته کرد بر و چو ابر و می مزو در به لبشن سخن هم عشرت شکفته بمحون بست  
 ولی دلش نزکه در تگ فرمه چون مخمور به کسی نمیده چندین مصروعی که ناسرده به بروزگار شود  
 در همان نفس مشهور به فلک ز پنج خورشید چند که ناخن به به تنخ کون که میکلنده شب و پجور به  
 بحیره تمیز فیروزه گون فلک سجت به بتوک تیشه زین چو کو و نیشا پور به مگر که خواست یگذاری  
 که میم بحدن به بست آور و از هر خانم مستور به متولف هم ابر و می سخن اور صوف ماه نو و مه  
 میکشد و استقال بعثت مسکنه ۵ ماه نو سزده با آینه روز از ازل به میزند آینه بزرگ فلک را  
 مفضل به بزرگستان فلک طرفه بهاری دارد به حشم خوش مرصاد از در و این منجل به  
 شرگ و شرک که چون آخوند چون قدریزمان خم شد هم اور استقل به طوطی نز فلک  
 خواند زیر بزم چو طوق سین شده از هر گلوش نزدیک به میتوان بافت که در میش بشکست  
 قشنه برعیمه هندوی فلک از صندل به زنگی شامم رشوحی شکر خند آمد که فروفت  
 پرسی طلعت روی بوجل به جمعه شاه و خومه است که پر تافته است به بکه از غله به صفر است  
 و ماغش سخن به زهره فضیح درین شب چه قدر بی پروا به نصف خلخال و می افتد پنج  
 اول به جامی زن گوشة این قوس ندارد در خود به چه کنده ترک فلک گزگنگه از دهلی به پنج  
 زد شیر بگزیر سرگاو گردون به که درین سحر که روداد یکی از دخل به پازان ریخته از صدمه  
 ضربت ناخن به پازان شاخ شکسته است دران جنگ و جدل به مگر آواره شد از پاره  
 خوانیمی به در زمانی که شیدند از دحلی و حمل به یا مگر سوزن که گشته سیحا افکند به که در انخا  
 بنود شش از طول امل به گرمه دوست زیاجلوه بیت هم گور به مینما بد خم محراش ازین شمش محل  
 حرف نون است از این قطوه که اورا بیند به افغان بہنر صاحب این حسن عمل به چرخ را  
 حشم فراوان بود و ابر و یک به طوف گپه است در ایجاد خدا غر و جل به ماند برسینه گردون  
 اثر غل هر ان به مادگار می است زیحانج بنی هسل به بافلک کاست درین بعکف را و د  
 بر در شاه رسمل قبله آمال جمل به یا بود قوس عظا به که رسوس را کرد به قاب تو سین بیل اورا

نر خداوند اجل + شمع افروخته از نور و جو مطلق + تیرگها ز جهان بود بوج اجل + نور محضی که  
 ازو یافت فضای افلاک + آنچه یابد کرد خاک ز خورشید حمل + افسانی است که از مشق بجهان  
 سرزد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بزیان عاشق او چون کل خورشید پست به  
 سخیان شیفتگ او چو گل ندوبل به حیرت حشم جهان جلوه مکنای او به سرمه خاک در اوست  
 علاج احوال + سایه او نتوانست سایهی ردن به لبکاران ذات معلوست مرده ز دل +  
 وجہ شق القمر حاکم مضاف در رایب + کرد قطعه در مر قلب گردان غل به نزد منه و است قدر  
 چشمیه اسخیان به رخت اعماز بینی آب رخ این منهل + به چون تنی که تضییف کند یخوا +  
 کردانگشت بینی این گره شکل خل + پر توهر بدمی از سده فلك میگذرد به رفت این بوز زمین  
 آن طفیل حی خصل + برج ثور ازمه و خورشید فرام نمود به حسن آن نزد کاراند و است ازو  
 غاریل + روز بسلا دبر اشکنی آفی افشا نمذ به روز محشر بثغاغعت فند اطفا شعل به گرد  
 فیض زیبینی خلق اقدس + میبردگویی حداوت ز سفر جل خندهل به گرمکافرازان  
 خلق محسم چه علیح + وحشت از حضرت کل نیت گر نقص جعل به تایپ کفرشکن با خبر کار و داد  
 سنگ آغوش فلاخن شمشکه دهیل + طالع اوست ز خل زیج شناسان کوئند +  
 گردان حجت اقوی همه تحکیل و مل + نه فلك اه رودگر بخلاف حکش به تبه دوست کند  
 از تن اوه بمحوصل به قاف رامنصب پاسنگ ترازو شن دهند + سایه کوه و فوار از گلند خریل  
 میناید بینادم زور آوردن + اگر از بازویی او تقویتی یابدشل به گرچه از کثرت طاععت دهد  
 اما سید به بود در دوست سبارک رگ تصحیح عمل به شکر اور بجهه اولاد بینی آدم فرض پرسد دوست  
 که اعلی شدیم نوع آغل به درج والا بود از طاقت آزاد برون به بحد روصله کونه بخند حمل  
 باش نازک کسر نیش خود را ز بخورد تالب و کام حداوت برداشان عسل به با و مغبو عده  
 توز قعدیس فلك به با دسر و محسب توز سامان دل به حواسی قضیم مصفع بکنعل  
 سخنک که با آن آینه شمشیر و خروان روش کشند مدخل بکسریم و سکون نون و فتح جهم و اسحی  
 اسخه زمان با آن رسماں رسند مغزل بکسریم و سکون علیم صحیه فتح زامی سمجه رودک طوطی طوقدار  
 سیشه شل قمری و طوطی اسمر کرم با دمید هند میرزا صائب میفرماید ه بل مذکون

باش در نه طو طی سخن به بحث و صوت خدار اکرم میگوید په. حلی لفتح حا رهم و سکون لام مزبور فطعه برین هم آنرا گویند که اول فطعه از زند بعد از آن حرف آن ابرین برآزند فدرین که قدر نگیر غیر سفید کند و از ابر کاغذ سفید چیزی نمایند حرف سفید نظری آید محمد خدا نه با مرگوید په پی رسید و موسی سیه ناید گشت په چون قطعه برین سایه سفید گشت په تقریب قطعه په میتی از خان آزو بیاد آمد سه کف افسوس رسما می‌جها نمی‌گذند پنهان په چو خط نوا مان را نم بزر پرده عریان شده خط نوا مان خطی اگویند که در دو صفحه حاسی حروف سفید گذاشته بعض این طرف بعض آن طرف سیاه گشته جون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع پیند چو سفید نظر آید درین قصیده سه مخلص آهن مضمون مخلص اول اگرچه پس بوق است اما اینقدر تفاوت دارد که فقط راق بر اسمان و قوعی است پس ملائی را نعل راق گفت طن و قوع دارد در فقط غیر راق بر اسمان ادعایی است در مخلص ثالث تیمح است بغضه عطارد بن حجا رضی الله عنہ سید علی مخصوص مکی در انوار الربيع فی النزاع البدریع زیر تلمیح سعادت عربی کوہ ترجیه اش این که عطا ردمانی را بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میرزا فرشاد قبول نفرو عطارد کمان مذکور را بر دست یهودی یک هزار هزار درم فرخوت قصه اش در قاموس تهم و راهه قوس سلطوان است در دو کتاب متفرق مذکور نکرد از انوار الربيع میگوید این داشت ام الی این مصلی علیه اللہ و اصحابه وسلم فلم قبله افیا عهای من یهودی باربعه آلاف در هم در قاموس خپد شخذه شد چند کلم قبله ایست و از رد و قبول هر دو سات است و علیه اصول فقه گفته اند سات لغت ایلک قول و موافق این فاعلی کلام صاحب قاموس با جلام سید مخصوص منافاة ندارد مع هدایت اصول حدیث گفته اند که زیادت تقدیم محترم است و این داعلی مسئلی بالفتح پیشنهاد

صلی که در آن غایر منحصر واقع شده نام آن ثور است په  
تلخوری نشیری طلخور او عالم سخن را نوشت و دور او سوا دفعی از روشن ساخته اند و نشر ذخیره اندوز افتخار را در شیوه از بافی از و چهره افزود اعشار را متنوی را اکرسی عجمی شانه و نشر را از جواهر زواره کردند از زمانی بعد از کتاب حثیات از دولایت ایران بدگش اقتداء و سیاست بر اینهم عادل شاه و والی بجا پورا اقبله را امال خود را دنگ ساقی نامه بنام برگان شاه و والی احمد

ریخت رخش در کلیات الشورا کو بینظهوری و تکیه ساقی نامه اپیشیر بان نظام شاه در احمدگردان  
داشت با او شاه کریم خان زنجیر فیل پاز نقد و جنر صلادان فرستاد و قوه خانه شاه تنباکو کوشید  
فرستاد ما قبض الوصول خواستند قلمرو داشت و بر پا پیش کا قدر بخواشت تسلیم کردند تسلیم کردند  
مرا آواره باشد لیکه قاعده مرادی که در مسند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملاعفی شیرازی موالات  
ومراستلا بود و فقیه مولانا ظهوری شالی ببسی ملاعفی فرستاد ظاهران شال قابل بدایه بنود حسن  
رخود رحواب ظهوری نوشته و متده رباعی در مدت شال در حبوبه ازان جمله است ۵ این  
شال که دصفخر نه حد تقریب است به آیات رعنونت مرافقی است به نامش نکنی قماش کشکرند به  
سد خسنه بخار مردم کشیر است به وفات ظهوری در دکن نه خس و عشرين والفن ظهور رسید کلیات  
ظهوری شتر و تظریلند فصیدیه و نغزال و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حادثه است شروع  
در استحباب تعلیمات کردم ولی پسیده تاریخ فوقا نی دین و الگذشتدم و این خدیست برداشتم

هر دم هوس نه سخنی در زیان ما	جهیزی بوسه کاش زنی بر دلمن ما	هرو دم هوس نه سخنی در زیان ما
پروانه افسرده ام امید که شمشی دله	با شعله کند دست و بغل با عرضم ا	پروانه افسرده ام امید که شمشی دله
چه میکند نهادیم سرت باش خشت دله	بغیر راغ غبون کس نمایند برسمه	چه میکند نهادیم سرت باش خشت دله
نه تهنا نقش نامت بزنگین دل بجه دله	ازین حضرت خیقی کرده ام ته طره نه	نه تهنا نقش نامت بزنگین دل بجه دله
خود را آب بگردید هم با سیا و آه دله	گرستیم غبار ضمیر منیر است	خود را آب بگردید هم با سیا و آه دله
ن محل کشت چشم و نی محطر شد و ماغ دله	شکون بی حجمی با دصبا خواهیم نوشت	ن محل کشت چشم و نی محطر شد و ماغ دله
بهر که خامه نازش نوشت و شنای دله	بر ای سکل بازدی خود دعا برداشت	بهر که خامه نازش نوشت و شنای دله
هموز زخم هوس خود ره تو رسید است دله	بر آرنیع که فرد آنهاه از نابست	هموز زخم هوس خود ره تو رسید است دله
بر باد و هیم خاک خود را به دله	بر خاطر او زمان غبار است	بر باد و هیم خاک خود را به دله
فرق از وصل رشک آتو و پسر دله	ظهوری صرفه ما در جدایی است	فرق از وصل رشک آتو و پسر دله
بر دل از زندگی داغ غم خش دکاچیز دله	جنر خود را نقد کردن بجه تمحضر است	بر دل از زندگی داغ غم خش دکاچیز دله
بهر در حضوری لذک می باش دله	بن بنا کریمی را که شل نیست	بهر در حضوری لذک می باش دله

از مصالص مولانا ظهوری است در مرح ابراهیم عادل شاه بعد محمد حمید پسر است

چراغ عجمی که بر شاخ آنار است  
که عیکی کرد و در من زنباز ایضاً در گاه باو شاه و سند ارم  
که دما نذر نار گلنا رم  
شاه تخت عدالت ابر ایسم

**ایضاً بعد تعریف قلم گوید**  
**سریع میتواند باو شاهی که در فاقضی**  
**ملک رانی داده باو شر شهربار کار**

### ایضاً بعد غزل سریع

جذبیم این فرع از سجن ها خاک و سری  
از آن هر دم بچشم شنیدن خوش صنایم  
که دارد جبهه خور شد را گرمه رسار

که دارد نشستی با ابروستی در گهره ای

مولانا ظهوری در ساقی نامه محظا زدهان شیشه میکشاید و با داده هوش ربانی بر حرج عیان پیمای

سیاساقی ای خیر من گل بیا  
رویم در خندق سین حسدا  
چگرزیدیم واقع که خشم شاه  
چه دنبال ابروگره تروده  
سیاساقی بگذر آن روز را  
گراز افعی تو بدل زخم خود  
درست هست دعوا می ندمی من  
دران توبه امید به سود نیست  
سیاساقی ای ما ز خاطر شکار  
ز گلبین حین شته طاؤس دم  
بن تا و دین دامگاه محظا ز  
کسی چند باشد چنین تندیل  
ای پر خوارم شرابی کجاست  
بلش خنجر انتقام از غذا فتن +

اگر صاف حیف هست لایی بین  
 که بخوبیم زانگم بود شور تر  
 بین ساخته می گذرد از کینه بن  
 گر شده علیشیم پرید قوام  
 تو دشتمام و همن دعای میکنیم  
 و کار و آن شکر بند  
 که حسرت گرفته هست دنبال دل  
 بچرخ آر با قوت سیاپل را  
 رخ عیش را غازه کارهی کنیم  
 بینخانه می بدم او را بزور  
 سرت گردم ای هاتقی صحیح  
 که لبر نشد ما در راه خاص  
 فکنه هست مودر زاد آغوش  
 ز من اگر فته هست در سیم خام  
 که ستانه افتاده بر بام و در  
 ک مرغوله گوئی و مرغوله مو  
 بدست کرم گوش قانون بمال  
 بمرزو کالا می هوش مرا  
 قدابت دل و جان تن جان بن  
 ک زردشت را کرد آتش است  
 که نسله هست از سیل بزرگتر  
 سرت گردم ای هاتقی خور دال  
 ک گردید بالغ از دعقل هم پید

دل تیره ام را صفائی بین  
 بیا اسی نمک اش خشم بچر  
 بین تلخی عمر شرین من +  
 بر افروز آتش شر نکانون جام  
 بیا ساقی اجان وند ایکنیم  
 زعل تو تلخی که سر سوزند  
 بیا ساقی اسی اگه از حال دل  
 بین کهربا فی رخ لک را  
 بیا تاد گز تان کارهی نیم  
 اگر حشم زا به نی بود شور  
 و گر شا به شام شد مشکبو  
 بجلگشت هتاب بردن خرام  
 با مید سیر تو روز طرب  
 ز شوق خرام تو ما هست م  
 ز جام تو هتاب سوز و گز  
 سرت گردم ای طرب خورد  
 شدم پا مال هجوم ملا  
 بیک شمه بخواز گوشش هر ا  
 بیا ساقی اسی دین دیمان بن  
 از آن قزی آب خواهیست  
 بضم درز من حسنه بکار  
 ن پیرهی ضعیف هست باز دحال  
 جوانی بوس کرد هامزه ان عصیر

بیستم آن رشک یا قوت را  
کسی اخذ اجت بیدار داد  
نمایم بسجد ول داع دانع  
خواب ارشود کاخ کو فساد

کسازم جوان عقل فر توت را  
که هر صبح چشمی رویت کشاد  
که ندر خبر را باشی این حراج  
چه پرداخت را بات آماد باد

جواب

**حرف العین المجهله**  
عباس مردمی عم سلسله شعر ایلکه ابوالآباء فصاحت و اول حکیم در عهد طرح شعر فارسی نداشت  
سخن اپرور به باخت چون او نیز نامون عباسی بخطه مردم خرامید اما بر شهر قدر حالت تحفهها پیش کشیدند از جمله  
خواجه عباس که از فضلا را آن مبلغ و دانانی مان عرقی و فارسی بود قصیده نزدیان فارسی اختراع کرد  
از نظر خلیفه گذرانید و هر روز نیارصلی پای بلکه وظیفه او مقرر گردید این ایات از آن قصیده هست

کسر اندیه بجود و قضل در عالم مدین  
دین نزدیان را تو بایته چوح راه قوی  
مزبان پارسی است مرا نفع من  
گیرد از در و شنای حضرت تویب وزن

ایمی رسانیم بد و فرق خود را فریدن  
د خلافت را تو شایسته چو مردم مرده را  
کسن نیز نکمال پیش از من خشن شعیت  
لیک زان لفته من این حق ترا ترا ناطق

جواب

عینصری بمحی ملک رفاب سخن طرازی است و ملک الشعرا پایی کخت سلطان مجود غازی فات  
او در شورش احمدی و ملشیم اربعاهه نوشته اند شی سلطان مجود ساغر شراب می پیو در حالت مشنطش  
بزر لف ایاز افتاد و شرمه خنیار از دست داده خویست که یا معشوق هم آغوشی نماید و دهی رخنه غیر رود  
خود کشیده ایام رویت سریان آلمی دست از ایان اد و بار کشیده چون ریشه فنا و لف دوازده بود ایاز افروز  
مانعنه لف را قطع کند و شرمه خنیه را کو ناد سازد ایاز نمیز لف بریده پیش سلطان گذشت و جنگم خود روت شب  
موسم همار را کو ناد هستا چون سلطان از حالت مستی بآفاقه آمد و سلسه دستی بریده و سخن بیدانع کشیده با بحکمه  
بیچکل از عرض احفل بار ای ام زدن هشت علی حاجب و عینصری آورد و لف نفت توانی که مراج سلطان

رساجان این عینصری پیش رفت و این باعی مدیر بعرض سانید

گر عیب سر لف بتار کا سقن است  
چه جامی هم بجهت سدن و خاستن است  
کهار هستن سروز پر اسقن است

سلطان از استماع رباعی خیلی فرشح گردید و شعله جواله غضب فروخت فرموده باشد اما عضوی از جواهر را ختن و مطرمان حکم کرد تا رباعی اینقدر سازه را نماید اکثر سخن سخنان مصالح خود باشند فوجه نمیگیرد اند میزرا صاحب میگوید هنگام خطا غفت رقطع لف آیاز بده نگاهدار عیان از دستیها به و نیز نیز اسپکت میگوید هنگام خوشبینی در اذکر و تمجیع ستر میشون چه زلف آیاز کرد به مولف گوید حق اینست که مصروع چنین گفته شود عیج تمجیع نیز این چه زلف آیاز کرد و بدچه هرگذاشت لف بی اعتمادی کرد تیغی که آنرا بریدن بر ساره ساره نمایند و عرض گوید هنگام عیج دلت ابوالقاسم حسن احمد که سرتیعت او را بر سر زبانه فشار بده چنان که در عالم اسلام شو و بخدش به ازان خوچه مردم شنید هست برگ چنان به سیاره کرم خواهد گردش فلک هست به کزو سوار پیاده شود پیاده کار به زخواجه جود پیدا میدوزگردن سخنی به زار آرب پیدا میدوز خاک اخبار به باستندز برگان چو پیش او برسد به چو دارند بجهیما باستندز نهار به کفرش معاشر فرموده جو ز اخزو ای اگر خوبیست بدیدار جود امقدار به مثالش آنکه سخنی خنید از حروف بسی ای اگر خوبیست حروف آنکه سخنی بسیار به بود و هم بود جزء خوشبین سخنی به تکرده و هم بخند جزء ای این سکار به بود بخوبی شنایه خلاف و طاعت او به ازین قلی را نیز ازان عده در ادامه نقش سرت او هم کرد و شد عرضی به بنام مدت ادکن کرده شده شعار

**عرقی شیرازی** استاد سلام الثبیرت هست و چاده گلگن سحر مار دو دار و شیخ عبد القادر بدراون فتحخ نتواریخ عینه  
 اول که از ولایت بفتح خیو سید شیرازی هم شیخ فیضی شیخ شد و احتج شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین فتح اخیر یا قریب  
 در بامی آنکه کابن در نسل شیخ میبود و ما احتجاج او از شیخ هم سید آخوند میباشد شکر آنها افتاد او بخلیم او را لطف  
 بخطی پیدا کرد و از انجا بقریب سفارش چلکیم بخانه ایان مرتبط شد و در فردوس هم اور ادش رو هم در اعتماد از قریب  
 عظمه و داد انتی کلامه عرقی سی شش سال عمر یافت و در لامه نزدیک شیخ و شیخه ایان در ایون شش زمین خوابیده  
 ذخیره ایشخوا نمیگویید خانه ایان ملا عرقی را نادیده آنقدر در هر سال میفرستاد که احتجاج بدرد گیرند و از تقریر خلاص  
 شاهزاده ایان ایمدوی دست چشمی بهار محلوم میشود که خانه ایان مکتبه عرقی اور جائزه قضیمه هفتما دنیارو پیوه رعایت  
 کرد عرقی در قصیده ترجمه الشوق میگوید هنگام

بجا و شرطه از گور نما بخف بد و م	اگر همیند هم اگر کنم کنم و گر تیتار
----------------------------------	-------------------------------------

این سنتی مقبول جناب ولایت ماب رضی ای دعنه افتاد و عجایت جائزه اعلی روح او را شاد فرمیو بینی

پیر صابر اصفهانی در سنین بیست و هشت و سی از لاهور به سفر شرف رسانید ملارونقی بهداش  
تاریخ نقل استخوان میگوید که بجا نگوهر در بایسی معروف عرفی + کارهای ای پروردش صنعت آمد پدچویم  
او پسر آزادگردش گردید و پیشگفت برصب دلایلی شریف آمد + مگوش حرش خ رسانید حرف جانش  
که عمر از توجه عرض تلف آمد + بجا و شرمه از گور تا خف بردم پنهانگذشت و علامی و بربر آمد  
ر قلم زد از پی تاریخ رونقی تکلم پد بجا و شرمه از عینه تا سخت آمد + اما پیر صابر اصفهانی سردی  
خیزستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرن اعتماد نیست مدتها با واقع نویسی کوی  
صوبه گرات و بعد از آن با واقع نویسی کلی صوبه چات در کن قائم داشت + اهل اختیاز نکرد و مجردانه  
بنجی و نیکنامی عمر پسر آزاد و ماسنه احمدی و سینی الف واقع نویسی حمالک کن بود و بعد از آن  
معلوم نیست + قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه بیان عرفی مشتمل بر قسم سخن ملاحظه  
در آمد و فضیل کوی صاحب بسطی است با صفات آن مخالف از خذلان خوب واقع نشدن  
لهذا بزبان قلم نیامد غزل و شعری او مرغه ساده ای ارادا با عقاو حکیم خاذق پیر حکیم تمام را بد  
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او که است درین مابین میگوید عرفی ما در غزل استاد بوده خانه  
خراب و ده آباد بوده مثنوی شطرز فضاحت نداشت + کان نک بود ملاحت نداشت به اشاره  
ست بثنوی عرفی که زمین فرزن گفت مطلع شد این است +

### بسم الله الرحمن الرحيم      سوچ خست سنت ز بحیرت دید

مَوْلَفُ كُوید بجا می‌گفته موج لفظ مناسب ترست فیقریم مصروعی برسی بسم اللہ الرحمن الرحیم ساخته  
له بسم اللہ الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ طحا می در آغاز مخزن اسرار  
قصب لہیق از مصراج کویان سیم اللہ ربوده و میز اصحاب مخصوصون تخلیه برسی بسم اللہ عاصی  
یفرماید سخن بلند چوگرد بوجی مقدرون است به اما قه مصطفی مصطفی کلام موزون است + این طرح  
مخصوصون بلندی داردا مصراج اول خوب برسید مخصوصش اینکه سخن که بلند میگرد و بمرتبه  
وجی میسد اگر مراد از سخن تقطیر است تخصیص مفتواند شد زیرا که شری که بلند افتد میز مرتبه وجی تو از  
رسید بلکه تمام قرآن شرست نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراج ثانی اینکه کلام موزون فرق  
ملام شور است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعا می دیگر نمیخواهد شکلا چین

گفته شود ه خوش بست شروعی شان طهم فرون بست به آناد مصطفی کلام نزول نهست په و مدعا پاد  
دیگر سیخواه مشکلا چنین گفته شود ه سخن بلند چوگرد بوجی نفر دن بست په گواه دعوی مصطفی  
بها پون بست په و آله در ریاض الشهرا و آرزو در صحیح الفاظ اشعار بسیار از تعلیمات عرفی او را

### اند اشعار مکمل درین صحیفه بست شده سوای آن است ه

ما شیرکرد ه بست نجات	و را
حضرت احبل نکند حشتم اشکنا و مرا	و لمه
عشق تو بست و افگند در پیش فروانم و لمه	و لمه
جنسر وین چه کساد آمد ه عزل و پیش	و لمه
گر تخل و فابرند حشتم ترمی بست	و لمه
چکونه گریه بجوشد که حشتم حشمه انم	و لمه
پائیکه کعبه عیا بان شود زیامنیش	و لمه
دانم که شفیق اند طیبان همیشکن	و لمه
نائزمه ستوس نستم او که همیچلاه	و لمه
سکن کعبه کجا دولت و مدارکجا	و لمه
سمین بست و لیل لقا ز عاشق	و لمه
قدم بون همه از جهل با غل طریک	و لمه
ز بسکه بانده شود آسمان راز ارام	و لمه
غیرت برم شاد می عالم که همیچلاه	و لمه
طعبان نائزین که جگر گوشته خلیل	و لمه
دلی روشنی آفتاب خند نزند	و لمه
نادیده جمال او و هرش ز دلم نزد	و لمه
ب مسیلان حمپ بعدازین که کوشکند	و لمه
بر و پیاله خونین بخر و قضا بان	و لمه

مشکلا می شبا نان که شیر سید و

دل را چه می‌بینی که بدارالشفاء بر جم  
چون زخم نازد و دوخته از خون پالنگم دله  
گر کام دل بکرید و شود و دوست دله  
انیک رسید و عده کشاد و تقدیر کرد دله  
ز حشمت من مجوش امی گریمه کام دل دله  
ز فروع آفایم بنو و خشک کرد بتو دله  
پیش عرف مده از دست غمان کلین تهاد دله  
خوش را آبله نموده است ولی آبله است

مولف کوید در آخر کلمات فارسی می‌محققی ز ماده شود بر سی شعرا فتح ما قبل با و در لفظ نیاید و گرد و ضرورت  
شعری چون خیال مردم نامه و ناتوانیشی که در آخر کلمات عولی آید و در حالت و قعن ما شود فارسیان از الگاهی  
ما خوانند چون علایت ظهوری تریزی گوید چنان عاریستی تریک زیاده کند به برداشان شهادت  
مار سوگند است به وکایی ما مخفقی خوانند چون علایت میزرا صاب گوید از نگویی عاریست  
دانش کشید ایم به چون عذر است از نفس ما بهار ما به آنا هاتی اصلی راخواه و لفظ فارسی باشد  
مثل سه ذنگ خواه و لفظ عزل مثل موجود و مرغه مخفقی نازند عرفی در شعر نذکور نمایی آبله اول را که اصلی  
است مخفقی ساخته اگر لفظ لکته و زدن نمی‌رود لیکن مخفقی ساختن نمایی اصلی در اعداد مثل چهارده  
و پانزده و نظر آمده چنانچه در ترجمه عربی مشهدی می‌آید و ظاہراً افکه این سه خلاف قاعده است عرفی در گویی  
تاجمیع امکان بوجوب نوشته شده اطلاع اعم را  
میزرا خان خلد مکانی شارح فصاید عرفی و معنی این است می‌نویسد که در اصطلاح منطقیان ااعمالی می‌باشد  
که مینه که نسبت بجا هست و گیر عالم رو د خص می‌هی را نامند که نسبت بجا هست و گیر خاص ترند  
آنستی کلام رفطا هست که درین تحریف دو رازم می‌آید بی اعتماد اصطلاح منطقیان مفهوم کلی آن را  
که بر جمیع افراد مفهومی صادر است که بر این نکره حیوان که بر جمیع افراد انسان صادر است و  
بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم کوئند و از از نسبت بحیوان خصوصی پیدا کرده  
حضرت محمد می‌اعلم از وجوب و امكان می‌بینو صادر می‌آمد بر هر دشل صدق کلی بر افراد خود و جزو  
و امسکان هر کدام فرد حیثیت محمدی می‌بیند و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حیثیت محمدی را

که موجود حقیقی و حصل و جو دنیا می‌باشد زیرا که عالم کلی است و کلی باید موجود باشد  
بوجود افراد یا معنی وجود افراد حسب خلافی که در فایدان بوجود کلمی طبیعی باقیان آن اتفاق است پس  
محمدی با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقته موجود نخواهد بود مگر وجود افراد اور اینا بمناسبت که نشاند  
بطريق محاذ طرفه اگر درینجا ازین قبيل هم وجود نخواهد شد حصر اکثر حقیقت محمدی که وجود امکان شده از هر چیز  
اعتنیا را پیشنهاد کرد که اصول و خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی وجود در خارج اصول نخواهد بود و در حقیقت  
نه محاذ از اصول اینها هست که برخی جامع وجود امکان بعین دن نیز است  
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مضرع بینظای و تراز کجا باشد تا به کجا بمهنگی حقیقت محمدی اعماق  
منظقه سیگوید خدا و اند ازین عموم حقیقت همیشه که لائق ذات متعال صلی اللہ علیہ و آله و سلم  
تواند شد اینچنان هم در غایبات عالم مثل امکان عالم دشی و غایب علی العموم بافتة بشود ظاهر این قابل  
در میان جامیت و علوم فرق نکرده پس اگر از علوم جامیت قصد ننمایم از قیامت نذکوره برارت  
وست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلح ممنظقه بین وجود امکان اطلاق اعم قوت بشود علیها  
معنی حرکات اعم برخی مصطلاح ممنظقه ایان نه اگرچه حسب صورت مناسبت باقی است و فقط اطلاق فیجا  
معنی تلفظ کردن است پس نسبت او بالقطع مستعد صورتی باشد نه معنی و ملائمه لاموری شارح فضای  
عرفی در شرح این بیت بر صحیح از وجود سه مقرر شدن ممکن و واجب و ممتنع انتقای ممکن و واجب را که  
موجوداند و وجود از جمله وجود شمردن نیات برآن دارد که مراد ملائمه از وجود موجود است و در حقیقت ممتنع نیز  
از جمله موجود نخواهد شد و این منحصر بکفر میگردد زیرا که شرک پس واجب از افراد ممتنع است و اگر نمایل نکند  
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجود یکی منسوب به واجب است بوجود  
و ممکن با امکان و بممتنع با متناسب صورت صحیت پیدا میکند آما فقر معنی این بیت را بگزیدنی یا گزینشاند  
که اطلاق اعم از جمیت قضیه مطلقه عاتسرت و آن فرجه طلاق ح ممنظقه ایان عبارت از غلبت و  
موجود شدن نیز است درینکی از از منه ثلاثة و ذات حضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم موافق مصطلاح  
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجود است از جمیت اگرچه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدی است و عین  
اول داخل مرتبه وجود است و صورت آن که بسیار عرضی است داخل مرتبه امکان معنی شرعاً میگردد  
تفقد پر ترا مجمع امکان و وجوب شوشتند یعنی باطن پر ترا مقدر نکوند سوره اطلاق اعم متعین شده یعنی پیش

چیزی از نفعه شکایت موجود نشد و همچو امرار باز نابد بفضلیت نیامده و مخالف اصول حکم این معنی متوافه شد  
چه حکم گفته اند که ناشی محکم شاخص داده امتحن است و چون علت نامه محکم بوجود داشود وجود او و خوبی  
سیگرد که اگر بعد از این علت منتظره باقی باشد لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این علanch مفترض  
است پس مسدحه صدوح تا این امکان است چه و حب مستفسه است و مخفع ناقابل احتقام ناشی بوجوی ا  
که از جهت علت نامه ستفاده نمیشود و ایند احکم فاصله مقرر کرد و اند که ناشی والمحب لم بوجد پس معنی  
بیست اینکه نار قدر نهان قصنا اجتماع امکان تراکه از لازم نماییت محکم است با وجوب توکه ستفاده از علanch  
هست نتو شدنی یعنی نایجا در امقرن کروند و همچو چیزی از زمانه شکایت بوجود نباشد و ظاهرا هست که وجوب معنی  
اول بالذات است و در عین حال با بغیر و در اطلاق اعم مراد را اعم که صیغه اسم تفضیل است عامر باشد  
معنی تفضیل در مادت چنانچه میر قدس سره در حاشیه قطبی تعریف بجزی اضافی شخصی با معنی سکنه  
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل معنی اسم فعل صفت  
مشهور قیاس از دیر و سماع اغایه دیگر او و این بایب است ایک رسه و هوا هون علیه یعنی اعاده خلق روز  
خش رسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی

سممه بر است آسان ترمی نبی باشد +

شیخ عبد القادر مجددی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ بوئی سلیمانی شگرف داشت که کمالات نزد  
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل دیگر فضلا عصر منود و اکثر مشائخ و علماء حصر از درست صحت  
شیخ یعقوب صرقی شیری در حق او گوید از دو ایشانی بداؤنی بیشک به در فنون فضیلت است که  
پس دلیل زیادت معنی په که نیایش صبورت است فردن + پیش امام البر براو شاه بود و مدت حمل  
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصحت جهت ما زد اما در متوجه تواریخ نایاب خود چهارکه بحال این دیر از پیروان  
بر پیش ایشان سهمی است و هنقا در حاصل مخدوم است شیخ جهنی وال دشت داوود در فی الواقع شهادت  
العن از تاریخ خود میویشد که حکم باد شاهی بفقیر شد که بقیه افسانه هندی که بفرموده سلطانین بین عده  
ای کشیر بعضی ازان شهر شریعه تمام سازد حسب احکم جلد اخیر کتاب اکنون پیشیست هنوز استوره  
بنجاه با تمام رسایند و معاشران انجال شنبی در خواجگاه خاصه تر دیگر تخت طلبیدن حکم فرموده بخدا که چون بجله اول  
و ال اسما فارسی قدر نمیگیرد شعاری است از اینها تو بعبارتی ناوس نبیوس میم و بس نموده قبول کرده و پیروز

در این کتاب نموده و بعد از اتفاقات بسیار دو هزار تک مرادی انعام و سپس نخستین حضور برادران اقدام شد  
شیخ عبدالقدوس است سال اتفاقات او سنه اربع و الف نوشت طبع نظری سید شمس و در آخر تاریخ خود احوال شرار  
اگری نوشته و تقویت از دوست از خود بقایم اور دوست

مشیره خبرست و بانی که تو دایست	ما هی است در این پیش زبانی که تو داری
بحمد سید فاضله سید سعید کرد	معاد و اندیان ساعت کرد نویسید

عزت خواجه با قدر از می در سخن طراز این غرقی دارد و در حکمه پر از این حسته با جمله پیش بود و از دلایل پنهان  
ترد میگرد در مدح امیر آلمونین علی رضی اللہ عنہ فضیل بن نظرم کرد که مطلع شد این است س

سباب روزگار بقدرستی بسیار	از خون لالا ب دهد فتح کوہ سار
---------------------------	-------------------------------

درین فضیل مطلع از اولی افضل میکنند و میگوید

در کار مدح شکنم این بیت از ری	ما حق کنند بر کز خود پایی استوار
اسی کامنات را ب وجود تو فتح	اسی پیش آفرینش و کم آفریدگار

پیشترن الدین علی شویستگار در حجت شرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی اللہ عنہ دست  
برده و ش خواجه با قدر اشته سیف را به سخوان شحری که در حق ما تضییں کرد مولف لوید میتنی شاعر شهرو  
عرب در مدح سعید بن عبدالله انصاطاکی فضیل دارد فیض محمد ران زمین فضیل محضرین بخت بلوی  
گفتہ امیر حبیت معتبری را در مدح اقدس صفات نموده س قد شرف اللہ ارضا انت ساکنها پوشش  
از سواک انسان ناپدید میگردد مولانا بیلاریب پا و پا علی المعتبری از خانه بیت اول از عقبنی است  
امیدوارم که اینین حصله حسن قبول خباب عالی فائز من باشد دیوان عزت بخط او قریب پیغمبر از بیت  
از فضیل و خل و رباعی حاضر است این جنید بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت س

سونع رسیف چو خوانی یادگن اغناه	چین ابردگن تصویر سین بسم اللہ
زاده ای ناچار مسنا دز هر قائل است	وله نغره بشرست بکر قرار و باه راه
و گر حسن چلو سوز که اشب مجلس آراشد	وله کم فراض از پر وانه دار و شیخ خلیها
چه همی که نکرد هست با غبان هر را	وله اتفانه شاخ محلی چون تو در کنار مردا
لگو بساتی مجلس که بورتی نا صبح	وله که پنهانه مرسی بنا نهند بگوشش مردا

زنستی که بگل کرده اندروی ترا  
 تابکی باشد لبم از شده و صدم ناہید  
 عزت بکیمیاند سی آبروی خوش  
 دیدون طوطی میال خود خطردار  
 باشی شستی دلگشت سهل شنای اب  
 من کن پوسته سازی بال همامی سچم  
 تو نداری سودا می عزان  
 تا شد گم ماه کعنای مقصده پیش  
 اگر بکار معصیت می آمدان هم بند  
 گوهر انصنا از درج لب خلا بر شد  
 حرف ناسخیده در گشودن خطا  
 شور بدل نیمن ای شتم شسته بستان  
 تا بآشده گهر در او غنچه آخر  
 اگر دیر ق خرمی لها خرد همید  
 چون شمع زسودا می تیر پامی قم  
 سایه سادت بیضی است  
 سلیمانی خار مانع عناصر شدند  
 و چنین فضلی که می مسازد و زبان  
 حسود انتوان کرد از جدل خاکو  
 آگر دل داد سودا می دعا مغزت  
 از تیار آتشخ سامان نگذاشته  
 چشمی موس هر دی سی عشق کنند  
 بگرد نگرسن چار را تو اکنین وله

نوان زناله بليل شنید بوی ترا  
 نمکی مکم کرده از خنطر حوان جرا  
 آب گهر سخاک فروش کسی چرا  
 کرد مستطه نظر آئنه خدا رهرا  
 زبا و شرطه روشن شد چو اغ ناخدا  
 دولتی خوشرم از سایه دلوار بتوت  
 یوفی غشت که رکشته باز از غشت  
 وادی کم گشتنگی دامان نشانه ده  
 نامه اعمال عزت فرو باطل بوده  
 بزرگان خلق حرف حسته هفت  
 تیره دی تکش و نشان مل موده  
 همچکی از لب پروانه صد اشند  
 کلفت امر فری به عزت فرو احوال  
 کامن ترک شعله خو خلف دهون  
 میوز هم و از سو ختن خود خرمیت  
 دست بالا می دست بیمارست  
 آن فرقه را که رایخه موش داده  
 سرمه از بوبی می باشد دماغی یکند  
 اگر چنین تغافل زبان کده شود  
 مفکسی بود که یک خانه دو جامن کرد  
 چون شناسی تربیت باید نمکیود  
 چشمی هر چند زند قطبه بدری باز نمود  
 که از خرا آن دخسته ام می آید